

مفهوم می در عرفان مولانا

مهدی سیاح زاده

اغلب عارفان ما برای مقصود معینی از واژه های باده،
می، شراب به غایت استفاده کرده اند. مولوی می گوید:
پیش از آن که اندر جهان باغ و می و انگور بود
از شراب لایزالی، جان ما مخمور بود
کلیات شمس ۶۷۷۷/۲

*

اگر آن می که خوردی به سحر، نبود گیرا
بستان ز من شرابی که قیامت است حقا
کلیات شمس ۱۸۷/۱

*

شراب شیره ی انگور خواهم
حریف سرخوش مخمور خواهم
کلیات شمس ۱۶۲۲۱/۳
در جایی دیگر مختصات سمبولیک می الهی را به
روشنی این گونه بیان می کند:

می ده گرافه ساقیا، تا کم شود خوف و رجا
گردن بزن اندیشه را، ما از کجا، او از کجا
پیش آر نوشانوش را، از بیخ بر کن هوش را

آن عیش بی روپوش را، از بند هستی برگشا ...
دیوانگان خسته بین، از بند هستی رسته بین
در بیدلی دل بسته بین، کاین دل بود دام بلا
زوتریا هین دیر شد، دل زین ولایت سیر شد
مستش کن و بازش رهان، زین گفتن «زوتریا»
کلیات شمس ۴۲۰/۱

ببینید مولوی در این غزل چگونه اثر می الهی در
انسان را شرح می دهد و می گوید:

۱ - می الهی، ترس و امید (خوف و رجا) را در

انسان می کاهد:

«می ده گزافه ساقیا، تا کم شود خوف و رجا»
می دانید که کیفیت روانی زاهدان با عارفان متفاوت
است. عبادت زاهد به خدا، از سر ترس و امید است. ترس از
جهنم و امید به وصول به بهشت. اما عارف فقط عاشق است.
همین و همین. نه ترس دارد، نه امید.
شیخ بهالدین عاملی، اندیشمند قرن یازدهم هجری،
در همین زمینه رباعی جالبی دارد:

ای زاهد خام، از خدا دوری تو
ما با تو چه گوئیم، که معذوری تو
تو طاعت حق کنی به امید بهشت
رو، رو تو نه عاشقی، که مزدوری تو

۲ - «می» الهی اندیشه را می‌گُشد:

«گردن بزَن اندیشه را، ما از کجا او از کجا»

کدام «اندیشه»؟ همان اندیشه ای که از جنس روح ما نیست. همان که نامش «اندیشه ی انسانی» است. اندیشه ای که از «جهان هستی» است نه از «جهان نه هستی». مال این جهان است نه از آن جهان (ما از کجا او از کجا؟). این اندیشه مختصاتی دارد که به زودی به آن خواهیم پرداخت.

۳ - «می» الهی هوشیاری را از بیخ و بن وجود انسان

بر می‌کند و انسان را «بی هوش» می‌کند.

«پیش آر نوشانوش را، از بیخ برکن هوش را»

«می» با انسان چه می‌کند؟ مهم ترین اثری که شراب در انسان دارد، کاهش هوشیاری و یا از بین بردن آن است. کمتر کسی است که در عالم مستی در اندیشه ی تزویر و ریا باشد. این همان هوشی است که ابزار دست «عقل سودجو» و «عقل دوراندیش» است.

۴ - «می» الهی، بندهایی را که سیستم جابر جامعه در

وجودمان تنیده و ما را از «خویشتن» خویش دور کرده، سست

می‌کند و یا به کلی می‌دَرَد و «عیش بی روپوش» را در سفره

ی هستی ما می‌گستراند.

«این عیش بی روپوش را ، از بند هستی برگشا»

علت استفاده ی عارفان از واژه ی «می» و «شراب» همین است. با این تفاوت که «می» مورد اشاره ی آنان «شراب الهی» است. زیرا اثر شراب این جهانی گذرا است و نهایتش خماری و عوارض ناخوشایند جسمی است. اما شراب الهی، سُکرآور حقیقی است. مستی ای می آورد که دایمی است. همه ی بند ها را می گسلد. همه ی محدودیت های اهریمنی را نابود می کند و رهایی مطلق، آزادی بیکران در انسان بوجود می آورد، آنچنان که در «نیستان» است.

۵ - «می الهی» عقل انسان را زایل می کند و او را

دیوانه می سازد و بدین تدبیر ، او را از «بند هستی» رها می کند

«دیوانگان جسته بین، از بند هستی رسته بین»
همانگونه که قطعاً می دانید، دیوانه نقطه ی مقابل عاقل است. آیا مولوی می گوید دیوانگی و بی عقلی فضیلت است؟ آیا می خواهد بگوید برای تکامل و رسیدن به حق باید عقل را که آنقدر در ادبیات و فلسفه و عرفان تمجید شده رها کرد؟ البته که نه. تردیدی نیست آن عقلی که از فضیلت های «آدم» به حساب می آید مورد نظر مولوی نیست. عقلی را که مولوی نکوهش می کند از جنس دیگر است. آنچه را که او

می گوید باید رهایش کرد «عقل کل» نیست، «عقل جزوی» است .

پس می و شراب الهی یکی از آن نمادهای بسیار معروف و متداول عرفان برای نشان دادن «بی خودی» است. مولوی می گوید، شراب الهی به انسان نشئه ی روحانی می بخشد و انسان را به سوی مطرب جان و روح می برد و شراب انگور که جنبه ی مادی دارد (شراب تن) از این مطرب می چرد:

آن شراب حق بدان مطرب برد
وین شراب تن از این مطرب چرد
۶۴۶/۶

و چون «انسان قالبی» نمی تواند مفهوم «شراب الهی» (می رحمان) را حتی در وهم و خیال خود بفهمد، این است که فهم و درک او از می، در حد شراب انسانی (باده ی شیطانی) متوقف می شود:

فهم تو چون باده ی شیطان بود
کی ترا وهم می رحمان بود
۶۵۸/۶

(